

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

یونس نگاه

۱۶ فبروری ۲۰۲۳



یونس نگاه

قصه توجه طالبان

یک وزیر طالب گفته است که برای بقای قدرت طالبان باید به خواست مردم توجه شود. ملاهبت الله سخنان او را شنیده و زنگزده که فوراً به قندهار بیا. وزیر به هلیکوپتر سوار شده و به قندهار رسیده است. ملاهبت الله: وزیر صاحب شما گفته اید که به خواست مردم توجه کنیم. فرض کنید من مردم و شما به جای من و همه طالبان نشستهاید با خزانه توجه کامل امارت.

وزیر: چشم امیر صاحب.

ملاهبیت الله: خواست اصلی و عاجل ما نان است تا از رنج گرسنگی و مرگ احتمالی نجات یابیم. بفرمائید توجه کنید. وزیر دست به بوجی توجه امارت طالبانی اش برده و هرچه پالیده غیر از دعا و چند پتکه چیزی نیافته است. بعد از لحظه ای گفته است از درگاه خداوند برکت و باران می خواهیم تا از گرسنگی نجات یابید. ملل متحد را هم اجازه می دهیم که به شما کمک کند.

ملاهبیت الله در نقش مردم گفته است: خواست دوم ما این است که کار داشته باشیم، معاش داشته باشیم و دولت زمینه اشتغال را برابر کند تا خود نان پیدا کنیم و صاحب زندگی آبرومند شویم. بفرمائید توجه کنید.

وزیر در بوجی پر از دعا و پتکه و خیال توجه کل نظام طالب و دمودستگاه امارتی هرچه پالیده است دانش و تدبیری برای ارتقای ظرفیت بشری، ساختن فابریکه، پلان اقتصادی نیافته و دوباره چند تا دعا به ملاهبت الله تحویل داده است.

ملاهبیت الله: مردم می گویند سیری و کار بدون آزادی ممکن نیست. اگر مردم اختیار تعلیم، کار و گشت و گذار نداشته باشند نظام اجتماعی فرو می پاشد و هر روز جامعه بیشتر از پیش دچار گرسنگی و بی کاری می شود. لطف کنید آزادی بیان، آزادی عقیده، و آزادی سیاسی بدهید تا جامعه نورمال شود و مردم خود را صاحب وطن بدانند و در مسایل مهم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی سهم فعال بگیرند.

وزیرش به بوجی توجه امارت چشم انداخته ولی غیر از شلاق و زندان و دستور چیزی نیافته است. آن‌گاه گفته است، آزادی داده نمی‌شود. اگر آزادی بدهیم کل بازی خراب می‌شود.

ملاهیبت‌الله: آفرین به اصل گپ رسیدی. اگر آزادی بدهیم دیگر امارتی در کار نیست، تو وزیر نیستی و من امیر. در نظام دمکراتیک، جایی که همه حق رقابت آزاد داشته باشند، آیا جایی برای توارای آدم بی‌خبر، بی‌زبان و خالی‌ذهنی که هیچ چیزی جز دعا بلد نیستی در کابینه خواهد بود؟ آن وقت توجهت را مردم به یک پکه نصور می‌خرند؟ وزیر: پس امیر صاحب چه کار کنیم؟

ملاهیبت‌الله: کاری را که بلدیم. توجه به خواست مردم در توان ما نیست. چنان توجهی در بوجی ظرفیت و علم و تجربه ما به ذرمین پیدا نمی‌شود. باید خواست‌های مردم را مطابق مهارت خود "اصلاح" کنیم.

وزیر: چطور امیر صاحب؟

ملاهیبت‌الله: ما چه کار بلدیم؟

وزیر: دعا.

ملاهیبت‌الله: دیگر چه کار بلدیم؟

وزیر: جهاد.

ملاهیبت‌الله: آفرین. مأموریت شما این است که دل مردم را از زندگی سیاه کنید تا مرگ و شهادت شیرین‌ترین آرزوی‌شان شود. آن وقت رنج گرسنگی و شکنجه و آزاری را که می‌بینند جدی نمی‌گیرند، و کل توجه‌شان به قبر و دنیای بعد از مرگ می‌شود. برای‌شان جهان رؤیائی بعد از مرگ ترسیم کنید و پیروی از امارت را کوتاه‌ترین و مناسب‌ترین راه مردن و دستیابی به جهان زیبای بعد از مرگ تبلیغ کنید.

وزیر: این‌طور مردم از گرسنگی و جهالت نابود می‌شوند و ما هم قدرت را از دست می‌دهیم.

ملاهیبت‌الله: نی این‌طور نمی‌شود. ما گرسنگی و جهالت مردم را به کالا تبدیل می‌کنیم. کالای جهاد. وقتی چندده میلیون انسان را گروگان داشته باشیم و بتوانیم لشکر میلیونی جهادی از میان آنان استخدام کنیم، می‌دانی چه می‌شود؟ وزیر: نی امیر صاحب.

ملاهیبت‌الله: جنگ در جهان امروز صنعت بزرگی است. ما با تبدیل شدن به نیروی جنگی قوی و استخدام‌شدنی توجه کشورهای منطقه و جهان را جلب می‌کنیم. شرکت‌های تسلیحاتی، سازمان‌های استخباراتی و قدرت‌های بزرگ منطقه و جهان همه ما را به چشم متحد و سرمایه‌های ستراتیژیک خواهند دید. پول می‌گیریم و جنگجو تحویل می‌دهیم. پول می‌گیریم و تروریزم صادر می‌کنیم. از یکی پول می‌گیریم تا رقیبش را بترسانیم، از دیگری پول می‌گیریم تا دوستش را بترسانیم. از دیگری پول می‌گیریم تا بلای جانش نشویم و از بعضی‌ها پول می‌گیریم تا علیه دشمنش بجنگیم.

وزیر: چقدر هوشیار هستید امیر صاحب!

ملاهیبت‌الله: بوجی توجهت را جمع کن و برو. هرچه می‌توانی دل مردم را از زندگی سیاه کن تا شهادت‌طلب شوند. دیگر نشنوم که بگوئی به خواست مردم توجه کنیم! بگو که مردم را هدایت می‌کنیم، خواست‌های شیطانی را از ذهن‌شان پاک می‌کنیم، عشق به مال و زندگی را نابود می‌کنیم و برای نجات روح پاک از جسم آلوده تا پایان جهان و روز قیامت جهاد می‌کنیم.

وزیر: چشم امیر صاحب.

ملاهیبت‌الله: مرش مرش!

وزیر وقتی از دفتر امیر بیرون شد، تمام دست‌هایش در عیش یک محفل طولانی دره‌کاری می‌سوخت. دلش می‌خواست ملت را قطار کرده از یک سر کفپائی بزند.